

ای صبا ساکنان شهر نزه از ما کو
 دور در از خاک و خون امیر چویر ما کله
 بخت خواب آود با سیدار خواهد شد
 باید با جراه نبردست از رفت گداز
 کرد و در نیم از بساط قربت دور
 ای شه شاه بند اختر خدایا
 فرغان باد امرا ای ساقیان زرم
 میکند حافظه عیاشی بشنو و آیین کج

که سر حق ناشناس کوی میدان شما
 کا نذر برین کشته بسایر در زبان شما
 زانکه زور دیده آت روی نشان شما
 بو که بویی بشنویم از خاک نشان شما
 بنده شاه شماییم و شتا خوان شما
 تا بچشم کج کردون خاک ایوان شما
 که چه جام مانده بر جی بدوران شما
 روزی ما با دل لعل شکر افشان شما

که بشکریا پادشاهی ز نظر مران که ارا
 مکران شهاب ثقیف مدوی کند خدایا
 به پیام آشنای بی نواز هم نشان ارا
 رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگی ارا
 ز فزاید ای میندیش غافل کس نکار ارا
 نظری کن با شتاب در با خدا ارا

چیزی ز حال یارم بر ما که باز گوید
 دل در دمنده جانک که ز بهرست پر خون
 پر شود اگر بخشی لعل در سیل مارا

دل برود ز دستم صاحبان خدا
 کشتی تنگت یگانیم ای باد شتر لبر خیز
 ده روز نهر کردون چپ نه است آنون
 در حلقه کل دل خوش خواند و دل
 آینه کند بر جام حم است و بنگر
 هنگام تنگستی در عیش گوش و سخی
 ترکان پاری کو بخشید کان عمر اند
 سرکش شو که چون شمع از خیزت برود
 آسایش و کینتی تفسیرین او در وقت
 در کوی یکسانی ما را کذر ندادند
 آن تر و شمش صوفی هم الحیا به شمع
 ای صاحب کرامت شکرانه ملکات

در داکه را زین جهان خواهد شد
 باشد که باز سیس نهان یار آشنای
 نیکو نگاری یاران فرست شمار یار
 دست الصیون نیوا یا ای جبار کبار
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک
 کبیری کیسای تبتی تارون کند که
 ساقی بشناری تو پیران پارسار
 دل که در کلف او موم هست سنگی
 با دوستان مروت باد نشان
 کرتوی سپیدی تعمیر کن صاحب
 اشهی شاه اهل من قسده
 روزی آفتدی کن در این